

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا أبی القاسم محمد و علی آلہ الطیین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

ادامه بررسی دلیل اول: قصور مقتضی روایات دال بر تبعیت، نسبت به مورد عدم تکفل

بحث در دلیل دوم بر اشتراط تحت کفالت بودن ولد کافری است که مسلم شده است.

دلیل دوم این بود که ادله تبعیت قصور دارد از شمول نسبت به مواردی که تحت تکفل نباشد.

برای بررسی این فرمایش گفتیم باید به ادله‌ای که برای تبعیت اقامه شد، مراجعه کنیم و ببینیم آیا واقعاً قصور دارند آن‌ها، یا این که اطلاق دارند و شامل صورت عدم تکفل هم می‌شوند. خب چند روایت را بررسی کردیم.

روایت دیگر:

از جمله روایاتی که برای تبعیت به آن استدلال شده بود، این روایتی است که هم در من لایحضره الفقیه و هم در تهذیب روایت شده.

«قَالَ عَلِيُّ (ع) إِذَا أَسْلَمَ الْآبُ جَرَّ الْوَلَدَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَمَنْ أَذْرَكَ مِنْ وَلَدِهِ دُعِيَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ أَبَى قُتِلَ ...»

طبق این نقل حضرت علیه السلام فرمودند وقتی پدر اسلام بیاورد، فرزندان را به اسلام می‌کشاند. پس کسانی که بالغ شده‌اند از فرزندان آن شخص، آن‌ها دعوت به اسلام می‌شوند. اگر تأبى کردند و اسلام را نپذیرفتند، قُتِلَ. بعد فرمود:

وَ إِنْ أَسْلَمَ الْوَلَدُ لَمْ يَجْرَّ أَبَوَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا مِيرَاثٌ. [1]

اما اگر فرزند اسلام بیاورد، اسلام فرزند باعث جر پدر و مادرش به اسلام نمی‌شود. از آن طرف تبعیت هست. پدر اسلام بیاورد، فرزندان، تابع او مسلمان حساب می‌شود اما اگر فرزندان اسلام بیاورند، پدر و مادر نه، به تبع او مسلمان حساب نمی‌شوند و این فرزندان هم به قرینه این که حضرت علیه السلام فرمود: « فَمَنْ أَذْرَكَ مِنْ وَلَدِهِ دُعِيَ إِلَى الْإِسْلَامِ » معلوم می‌شود آن فرزندان که مجبور به اسلام هستند، فرزندان هستند که بالغ نباشند. فرزندان بالغ مستقل هستند. آن‌ها خودشان اسلام بر آن‌ها عرضه می‌شود و اگر قبول کردند، قیها و اگر قبول نکردند، کشته می‌شوند، اما پدر که اسلام می‌آورد، فرزندان غیربالغش به تبع او مسلمان حساب می‌شوند. و این روایت به خصوص به قرینه ذیلش و به قرینه «فمن ادرک»، معلوم می‌شود متعرض همین حکم فقهی است. صدر نمی‌خواهد

بگوید که وقتی پدر اسلام آورد، این راه هموار می‌شود برای این که فرزندان هم بالطوع و الرغبة و بالاختیار اسلام را اختیار کنند، به خاطر این که معمولاً فرزندان همان راهی را می‌روند که پدرها می‌روند، تا کسی بگوید این روایت مربوط به امر فقهی نیست بلکه یک امر دیگری را دارد بیان می‌کند و آن این است که وقتی پدر اسلام آورد، قهرماً فرزندان هم تبعیت می‌کنند و خودشان می‌روند مسلمان می‌شوند. روایت به قرینه ذیلش این را نمی‌خواهد بگوید که در ذیل می‌فرماید که وقتی بچه اسلام بیاورد، بابا و مادر مسلمان حساب نمی‌شوند و لم یکن بینهما میراث. این را هم باز فرموده و معلوم می‌شود نظر به یک امر فقهی است.

خب این روایت از روایات مبارکات تام الدلالة ای بود که قبلاً به آن استناد شد و سنداً هم تمام بود. بنابراین ببینیم این قصور مقتضی دارد.

«إذا اسلم الأب» یعنی «إذا اسلم الأب الكافل لؤلده». پدری که کافلِ وُلد است و تکفل آن‌ها را بر عهده دارد یا اطلاق دارد؟ اسلم الأب سواءً كان كافلاً أم لا. به خصوص که در آن ازمنه سابقه رسم بوده در قبایل که آدم‌های تنگدست فرزندان‌شان را می‌دادند به دیگران. خب در خود اسلام هم همین طور است. امیرالمؤمنین سلام الله علیه به خاطر این که پدرشان کثیر الأولاد بودند و امر معیشت مشکل بود، در دامن پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگ شدند. و این رسم بوده که وقتی که کسی فرزند زیادی داشت، که آن موقع هم کثیر الأولاد بودند، این‌ها را به دیگران از اقوام و خویشان‌شان می‌دادند و تحت تکفل دیگران واقع می‌شدند. این یک امر رایجی بوده و چون یک امر رایجی هم بوده، نمی‌توانیم بگوییم این قلیل و نادر است، پس انصراف دارد دلیل از آن. بنابراین اطلاق این روایت شریفه که «إذا اسلم الأب جرّ الولد»، هم شامل أب متکفل می‌شود، هم غیر متکفل می‌شود. بنابراین ما قصور مقتضی را در ناحیه این روایت نمی‌توانیم بپذیریم و قصور ندارد.

اگرچه دیگر همین جا اکتفا کنیم، کفایت می‌کند که قصور مقتضی قبول نیست چون یک روایت تام السند و الدلالة داشتیم که اطلاق داشت و قصور نداشت، اما در عین حال برای تمیم بحث به این چند روایت دیگر هم توجه کنیم.

سؤال: روایت که پدر خوانده را نمی‌گیرد.

جواب: نه پدر خوانده را که نمی‌گیرد. حالا این روایت، مادر را هم که نمی‌گیرد. مادر را مگر به قول به عدم فصل ملحق بکنیم. و تازه جدّ را هم محل تردید است که أب عند الاطلاق انصراف دارد به پدر بلاواسطه‌ی انسان، نه جدّ انسان، اجداد انسان. بله مگر این که قیدی بیاورند، بگویند «أب و إن عَلاو» فلذا در کتاب میراث می‌بینید «و إن عَلاو» گفتند.

سؤال: ...

جواب: آن هم نه. «ابویه» آن جا معلوم است که به خاطر تغلیب گفته. البته آن جا این بحث‌ها را کردیم که آیا این قرینه می‌شود یا نه. ایمایی دارد که مادر را هم شامل شود.

روایت دیگر: روایت حفص بن غیاث (7:42)

و اما روایت بعدی، روایت حفص بن غیاث است. این که آدرس و سندها را عرض نمی‌کنیم چون این‌ها را قبلاً مفصل گفتیم.

«قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الرَّجُلِ مِنْ أَهْلِ الْحَرْبِ إِذَا أَسْلَمَ فِي دَارِ الْحَرْبِ وَ طَهَرَ عَلَيْهِمُ الْمُسْلِمُونَ بَعْدَ ذَلِكَ ...»

رجلی من اهل الحرب، أسلم فی دار الحرب. بعد از این که این مرد در همان دار الحرب اسلام آورد، ظهر علیهم المسلمون. مسلمون علیه کردند و آن منطقه را گرفتند.

فَقَالَ إِسْلَامُهُ إِسْلَامٌ لِنَفْسِهِ وَ لِوَلَدِهِ الصَّغَارِ ...

فرمود اسلام این شخص، هم اسلام خودش هست و هم اسلام فرزندان صغارش است.

وَ هُمْ أَحْرَارُ ...

همه‌شان، - هم خود این مرد، هم آن فرزندان‌اش- احرار هستند. این‌ها به عنوان عبد تلقی نمی‌شوند.

وَ وَلَدُهُ وَ مَتَاعُهُ وَ رَقِيقُهُ لَهُ ...

فرزندانش برای خودش هستند و متاع و امتعه‌ای که دارد باز برای خودش است. اگر عبد و آمایی هم دارد، برای خودش است.

فَأَمَّا الْوَلَدُ الْكِبَارُ فَهُمْ فِئَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَنْ يَكُونُوا أَسْلَمُوا قَبْلَ ذَلِكَ ...» [2]

آن‌ها فیه هستند برای مسلمین مگر این که قبل از این که علیه اسلام بر آن منطقه بشود، آن‌ها هم اسلام اختیار کرده باشند.

خب باز در این روایت شریفه عبارت «اسلامه اسلام لنفسه و لولده»، اطلاق دارد. اسلام این رجل، اسلام خودش هست و اسلام ولدش است، سواءً این که کافل ولد باشد یا کافل ولد نباشد. بنابراین، این هم اطلاق دارد منتها راجع به آب هست و خب جد را ممکن است بگوییم که این روایت شامل نمی‌شود مگر این که قول به عدم فصل ثابت باشد. أم هم که در این روایت متعرضش نشده مگر باز به قول به عدم فصل بخواهیم الحاق بکنیم.

بنابراین، این جا هم ما قصور در مقتضی را نمی‌بینیم.

روایت دیگر: صحیحه عبدالله بن سنان (10:05)

«مَا أُجِبُ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَتَرَوَّجَ الْيَهُودِيَّةَ وَ لَا النَّصْرَانِيَّةَ مَخَافَةَ أَنْ يَتَّهَوْدَ وَلَدُهُ أَوْ يَتَنَصَّرَ.» [3]

فرمود دوست ندارم که مرد مسلم همسر یهودی و نصرانی اختیار کند. چرا؟ مخافه أن يتهود ولده أو يتنصر. به خاطر بیم از این که فرزندش یهودی بشود یا نصرانی بشود.

خب به این روایت شریفه مرحوم استاد محقق حاج شیخ جواد تبریزی به این روایت استدلال کرده بودند برای تبعیت. و توضیح و بیان‌ش هم این بود که حضرت علیه السلام می‌فرماید که « مَا أُجِبُ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَتَرَوَّجَ » دوست ندارم. چرا؟ علت دوست نداشتن این است که می‌ترسم که این بچه‌ها یهودی بشوند، نصرانی بشوند. معلوم می‌شود پدر مسلم با این که مادر، کافره هست و یهودی و نصرانی است، بچه‌ها یهودی و نصرانی نیستند. می‌ترسد بچه‌ها یهودی و نصرانی بشوند. پس این دلالت می‌کند وقتی پدر،

مسلم است و مادر کافره هست، بچه تابع بابایش مسلم حساب می‌شود ولی حضرت علیه السلام می‌فرمایند دوست ندارم این کار را بکنید چون بچه معمولاً بیشتر از پدر گرایش دارد به مادر در مذهب، در خصوصیات، در اخلاق، چون بچه بیشتر با مادر زندگی می‌کنند مخصوصاً در آن ازمینه سابقه که خانم‌ها بیشتر بچه‌داری می‌کردند و در خانه بودند و سرپرستی فرزندان تا مدت زیادی با آن‌ها بوده فلذا رنگ و بوی مادر را می‌گرفتند.

این روایت از روایاتی است که دلالت می‌کند بر این که ازدواج به یهودی و نصرانی و یهودیه، لا بأس به و وضعاً باطل نیست فلذا می‌فرماید: «ما أحب» که آن جا بحث کردیم که این روایت معارضه می‌کند با آن ادله‌ای که می‌گوید باطل است. این‌ها بحث‌هایش شد و کسی که این روایات را مقدم می‌دارد و در تعارض، می‌گوید این‌ها بر آن روایاتی که می‌گویند ازدواج با آن‌ها باطل است، مقدم هست، قهراً آن وقت می‌تواند به این روایت استدلال بکند و البته آن جا گفتیم که به حسب آن چه که در منهاج الصالحین مرحوم استاد دارند، ایشان آن جا احتیاط می‌کند در ازدواج با آن‌ها و از نظر فتوایی ایشان مشکل می‌دانند، اما در عین حالاً بنابر این که غمز عین کنیم از این جهت، این استدلال به این روایت خالی از قوت نیست و تمام است.

خب « مَا أَحَبُّ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَتَزَوَّجَ الْيَهُودِيَّةَ وَ لَا النَّصْرَانِيَّةَ »

بنابر این که استدلال به این روایت تمام باشد و آن جا پذیرفته باشیم، آیا این، قصور مقتضی دارد؟ این «ما أحب للرجل المسلم» ی که می‌خواهد متکفل باشد یا نه، اطلاق دارد یعنی چه بخواهد متکفل باشد، چه بنایش بر این است که ضعیف است و می‌خواهد بعداً بچه را بدهد مثلاً به عموبیش یا به برادرش که تحت تکفل آن‌ها باشد. مطلقاً دلالت می‌کند و استناداً به این «ما أحب» در این روایت شما می‌توانید فتوا بدهید به این که مکروه است، چه بعداً بخواهد متکفل بشود، چه نخواهد متکفل بشود.

سؤال: ...

جواب: نه، این شاهد را برای این گفتیم که کسی نگوید انصراف دارد چون آن فرد خیلی نادر است.

سؤال: ...

جواب: نه، خصوصاً گفتیم. ببینید عرض کردیم قبلاً که قُلْتُ فرد موجب انصراف نیست. این از نظر اصولی، درست. حالا یک فقهای هستند مثل مرحوم فاضل نراقی در مستند که می‌گویند ادله از فرد نادر انصراف دارد که ما این را قبول نداریم و می‌گوئیم از فرد نادر انصراف ندارد ولیکن این جا چون نادر هم نیست، می‌خواهیم بگوئیم حتی آن حرف هم این جا نمی‌آید. از این جهت خواستیم تقویت کنیم که چون این در آن ازمینه نادر هم نبوده حتی طبق نظر آن بزرگان هم اطلاق اشکال پیدا نمی‌کند.

روایت دیگر: روایت أبان (16:18)

«عن أبي عبد الله (ع) فِي الصَّبِيِّ إِذَا شَبَّ فَاخْتَارَ النَّصْرَانِيَّةَ وَ أَحَدُ أَبَوَيْهِ نَصْرَانِيٌّ أَوْ مُسْلِمَيْنِ قَالَ لَا يُتْرَكُ وَ لَكِنْ يُصْرَبُ عَلَى الْإِسْلَامِ.» [4]

طبق این نقل در باره کودکی که جوان شد و إختار النصرانية و حال این که یکی از پدر و

مادرهایش نصرانی هستند و یکی دیگرشان مسلم است، حضرت علیه السلام فرمود که لایترک، این رها نمی‌شود ولکن یضرب علی الاسلام.

خب مرحوم استاد حاج شیخ جواد تبریزی به این روایت هم استدلال فرمود. فرمود که چون ما از خارج می‌دانیم که این ضرب علی الاسلام برای جایی است که مسبوق به اسلام باشد و از اسلام بیرون برود، اما بچه‌های یهودی که پدر و مادرشان یهودی هستند که نمی‌آیند بزندانشان. بچه‌های نصرانی را که نمی‌آیند کتک بزنند. چه کسی را کتک می‌زنند؟ آن بچه‌ای که وقتی بچه بوده، مسلمان حساب می‌شده و حالا که جوان شده، دست از اسلام برداشته. این شخص است که ضرب دارد. خب حالا این را که از خارج می‌دانیم، ضمیمه کنید به این روایت. روایت چه بود؟ این بود که شَبَّ فَاخْتَارَ النَّصْرَانِیَّةَ وَ أَحَدَ ابْوِیةٍ نَصْرَانِیَّةٍ. یکی از این‌ها نصرانی است. پس معلوم می‌شود وقتی یکی‌شان نصرانی باشد و دیگری مسلم باشد، این، تابع آن مسلم هست. مسلم حساب می‌شود. حالا که مسلم بوده و بعد از این که جوان شده، کفر را اختیار کرده یضرب. این روایت از این جهت از آن روایات قبلی بهتر است که هم پدر را می‌گیرد و هم مادر را می‌گیرد و دیگر به قول به عدم فصل احتیاج نداریم. «احد ابویه نصرانی» یعنی دیگری مسلم است. بنابراین هر دو را این روایت شامل می‌شود.

خب باز این جا ندارد که أحد ابویه نصرانی، آیا متکفل امورات او هستند یا متکفل امورات او نیستند؟ پس اطلاق دارد.

بنابراین آن چه که در دلیل دوم ادعا می‌شد که کسی بفرماید روایات قصور دارد و شامل مورد عدم تکفل نمی‌شود، تصدیقش مشکل است.

نحوه دلیل بودن قصور مقتضی روایات دال بر تبعیت، بر اشتراط تکفل: (19:13)

خب حالا ما این تتمه را لازم داریم که این جا عرض بکنیم. حالا اگر کسی قائل به قصور مقتضی شد و گفت این روایات دال بر تبعیت صورت عدم تکفل را نمی‌گیرد. خب این چه دلیلی می‌شود بر این که ما بگوییم پس یشرط تکفل؟

به چند وجه باید بگوییم.

وجه اول: (19:43)

یکی آن که دیروز اشاره کردیم و آن این است که این بچه مسبوق به چیست؟ مسبوق به نجاست است. قبل از این که پدرش یا مادرش یا جدش یا جده‌اش اسلام بیاورد، این بچه نجس بوده و حالا استصحاب بقاء نجاست می‌کنیم. پس اگر این ادله تبعیت قصور داشته باشد ما باید استصحاب بقای نجاست بکنیم. این یک راه.

اشکالات وجه اول: (20:15)

این راه که استصحاب بقاء نجاست باشد دو تا اشکال مبنایی دارد.

اشکال اول:

یکی این که استصحاب در شبهات حکمیه است و کسانی که استصحاب در شبهات حکمیه جاری نمی‌دانند، قهراً نمی‌توانند به این استصحاب تمسک کنند.

اشکال دوم: (20:34)

اشکال دوم مبنایی این است که این جا از قبیل شک در مقتضی است. یعنی ما نمی‌دانیم نجاستی که برای ولید کافر جعل شده، چه مقدار اقتضای بقاء دارد. مادامی است که عمودینش در کفر باقی باشند یا نه، اگر یکی از عمودینش از کفر خارج شدند، این تابع اشرف آن‌ها می‌شود که همان است که از کفر خارج شده. این نجاست مجعوله اقتضایش برای ما روشن نیست. بنابر مسلک کسانی که اگر شک در مقتضی باشد استصحاب جاری نمی‌شود، این اشکال بروز می‌نماید، اما اگر کسی این مبنا را قبول نداشت، که نه، فرقی بین شک در مقتضی و شک در رافع نیست و استصحاب در همه موارد حجت است، خب می‌تواند به این استصحاب تمسک کند.

این وجه، استصحاب بود که متداول در کلمات هست و الا از نظر ترتیب ما باید این استصحاب را بعداً ذکر می‌کردیم. اما چون این استصحاب رایج است در کلمات، این را حالا عرض می‌کنیم.

وجه دوم: (22:19)

راه دوم یک مطلبی است که بزرگانی ادعا کردند این مطلب را و آن این است که بعضی از امور، اموری هستند که اذا وُجدت یا اذا وُجد یدوم. طبعش این جوری است که وقتی پیدا شد، همین طور باقی است تا یک رافعی بیاید و آن را بردارد. در این اموری که طبعش این است که اذا وُجد یدوم، بناء عقلاء و عرف این است که تا مادامی که احراز نکردند رافعی آمده بنا بر بقای آن دارند. شبیه استصحاب است اما استصحاب نیست. یک بنای عقلایی است در این چنین موضوعات. نجاست یک چیزی است که وقتی پیدا شد، تا مطهری نیاید باقی است مثل کثافات عرفیه. طبع نجاست، کثافت این است که باید شسته بشود، باید یک مزیلی بیاید و الا بالطبع باقی است.

بنابراین ما این جا دو تا امر را باید ضمیمه بکنیم. یکی این که نجاست از اموری است که اذا وُجد یدوم غالباً یا دائماً تا مزیل بیاید. مطلب دوم یک کبرایی است و آن این است که در این چنین موضوعات بناء عرف و عقلاء این است که تا احراز رافع نکردند، بنا بر بقای همان می‌گذارند که هست و شارع هم از این بناء ردعی نکرده.

سؤال: به نحو اماره است؟

جواب: بله به نحو اماره است. این، بنای عقلایی است.

خب این هم مطلبی است که شیخنا الاستاد مرحوم محقق حائری رضوان الله علیه در جایای شرح عروه‌شان بر این مطلب هم تکیه می‌کنند و مبنایشان این است که این را مطلب درستی می‌دانند و به آن تمسک کردند در موارد عدیده‌ای از شرح عروه‌شان.

بنابراین، این جا هم کسی می‌تواند این حرف را بزند. بگوید این ولد کافر بالاخره نجس بوده و ما نمی‌دانیم برای این رافعی آمد یا نه چون قصور مقتضی است در ادله تبعیت. بنای عرف هم بر این است که وقتی نجاستی بود تا محرز نشده برای‌شان وجود رافعی، دست از آن برنمی‌دارند و می‌گویند هست و شارع هم که از این بناء ردع نکرده.

خب به خدمت شما عرض شود که این، راه دوم است.

این راه، راهی است که ما در اصول باید آن را مورد بحث قرار بدهیم. این یک مبنای اصولی است و از چیزهایی که در اصول طرح نشده همین است. کم من مسألة اصولیة که هنوز لم تطرح فی الاصول و یکی هم همین است که این خودش یکی از قواعدی است که تستنبط منه الاحکام. در مسیر استنباط احکام می‌تواند واقع بشود.

اشکال وجه دوم: (25:37)

خب این وجه علی المینا است و ما قبلاً این را بحث کردیم و چندین بار این قاعده مورد استفاده واقع شده و اشکال کردیم.

وجه سوم: (25:49)

راه دیگر برای این مسأله این است که بگوییم اطلاقات ادله‌ی داله بر نجاست ولد کافر، متبع است. یعنی آن ادله‌ای که به ما می‌گفت ولد کافر هم نجس است، اطلاق دارد سواء این که بابایش مسلمان بشود یا نشود. مادرش مسلمان بشود یا نشود. جدش یا جده‌اش مسلمان بشوند یا نشوند. بنابراین وقتی می‌توانیم دست از آن اطلاقات برداریم که ادله تبعیت شامل بشود. اگر ادله تبعیت قصور دارد خب آن اطلاقات حاکم است.

اشکال وجه سوم: (26:47)

این راه هم جوابش بارها گفته شده و قبلاً گفت شد که ما برای نجاست ولد کافر اطلاق نداریم. یک دلیل لئی وجود دارد، یک سیره‌ای است. بعضی‌ها هم که اصلاً این سیره را منکر شدند فلذا فتوا دادند که ولد کافر نجس نیست. حالا ما در بحث‌مان مفروض گرفتیم که ولد کافر نجس است و الا اگر مفروض‌مان این باشد که ولد کافر نجس نیست، این بحث اصلاً سالبه به انتفاء موضوع می‌شود. مفروض این است منتها باز به همین نحو که ما اطلاقی نداریم که همه فروع را بگیرد. فی الجملة دلیل داریم بر این که ولد کافر نجس است. اجماع و سیره و این‌ها داریم که ولد کافر نجس است.

بنابراین اگر این جوری مشی کردیم و گفتیم از یک طرف دلیل دارای اطلاق بر نجاست ولد کافر نداریم و دلیل ما لبّی است و قدر متیقّنش را باید اخذ بکنیم. قدر متیقّنش جایی است که آن مسلمان شده متکفل امرش باشد. آن جایی که متکفل نیست، خارج از قدر متیقّن است. از این طرف هم دلیل تبعیت قصور داشت. خب حالا ما می‌مانیم این بجهای که بابایش مسلمان شده، یا مادرش و هكذا این پاک است یا نجس است؟ اگر گفتیم استصحاب هم در شبهات حکمیه است و جاری نمی‌شود و آن دلیلی هم که می‌گفت نجاست از اموری است که اذا وُجدت تدوم، گفتیم اشکال دارد، بنابراین به نحو شبهه حکمیه شک می‌کنیم که این بچه بالاخره حالا پاک است یا نجس است. قهراً باید چه کار کنیم؟ باید برویم سراغ قاعده طهارت. «کل شیء طاهر حتی تعلم أنّه قذر» و بگویم این پاک است. بنابراین خود این بیان یک راهی می‌شود برای فرمایش محقق سیستانی دام طله که این جوری بگویند که ادله تبعیت قصور دارد. ادله دال بر نجاست هم که لبی است و قدر متیقّنش را باید اخذ بکنیم و این جا خارج از قدر متیقّن است. پس ما به نحو شبهه حکمیه در این موارد شک می‌کنیم و استصحاب را هم که قبول نداریم جریانش را و آن حرف را هم که قبول نداریم که می‌گوید النجاسة مما اذا وجدت تدوم. حالا یا صغرایش را اشکال داریم، یا کبرایش را اشکال داریم. بنابراین به نحو شبهه حکمیه شک می‌کنیم و مراجعه می‌کنیم به قاعده طهارت.

خب این هم راه خوبی است و دلیل خوبی می‌تواند باشد برای این شرطی که ایشان این جا اضافه فرموده لولا آن اشکالی که از مرحوم شهید صدر در قاعده طهارت بارها و بارها نقل کردیم که ایشان فرموده قاعده طهارت برای کجاست؟ برای جایی است که مسبوق به نجاست نباشد. چرا؟ برای خاطر این که این غایت در قاعده طهارت مردد است بین این که صفت باشد یا فعل باشد. کل شیء طاهر حتی تعلم أنّه قذر، یا حتی تعلم أنّه قذر. اگر حتی تعلم أنّه قذر باشد مفاد روایت چه می‌شود؟ این می‌شود که هر چیزی پاک است تا بدانی در آن حدوث نجاست شده، نه بدانی نجس است. تا بدانی در آن حدوث نجاست شده. خب ما می‌دانیم که در این بچه، آن وقتی که هنوز بابایش مسلمان نشده بود، حدوث نجاست شده بود. بنابراین چون غایت در روایت مردد است بین این که فعل باشد که قذر باشد یا صفت باشد که قذر باشد، جمله مجمل می‌شود و قدر متیقّنش را باید اخذ کنیم و قدر متیقّنش آن جایی است که مسبوق به نجاست نباشد. بنابراین قاعده طهارت هم این جا از دست ما گرفته می‌شود. قاعده طهارت را نمی‌توانیم جاری بکنیم.

خب چه بکنیم؟ خب یک راهی قبلاً باز گفته بودیم این است که در این موارد ما به استصحاب عدم جعل نجاست اخذ کنیم و حالا قبل از این که این استصحاب عدم جعل نجاست را بگویم، به آن که مرحوم امام فرمودند، باید اخذ کرد چون رتبه‌اش مقدم است. مرحوم امام فرمود که الاشياء كلها منقمة في بهار الطهارة و الحلية. در آن دوره اول اصولشان این مطلب از ایشان نقل شده که ایشان چنین مطلبی را ادعا فرمودند. الاشياء كلها منقمة في بهار الطهارة و الحلية. خب این را قبلاً بحث کردیم گفتیم ما دلیلی بر این نداریم جز همین دو روایت که این دو تا را ساختیم برای فرمایش ایشان، نه این که در کلام ایشان هست. یکی همین روایت عمار ساباطی که مستند قاعده طهارت است بنا بر فهم مرحوم آخوند که ایشان این جوری معنا کردند «کل شیء طاهر حتی تعلم أنّه قذر» را که این عبارت مشتمل بر دو حکم است. صدرش می‌گوید همه چیزها پاک هستند بالطهارة الواقعية و «حتى تعلم أنّه قذر» می‌خواهد استصحاب را بیان کند. می‌گوید حالا آن طهارت واقعی که در صدر گفتیم، همین جور باقی است و در زمان شک هم باقی است تا برای شما اثبات بشود که این نجس شده. بنابراین، این جمله صدرش طهارت

واقعیه همه اشیاء را دلالت می‌کند و ذیلش استصحاب آن طهارت را در زمان شک دلالت می‌کند. خب اگر این معنای مرحوم آخوند که در استصحاب کفایه به همین روایت برای اثبات استصحاب تمسک فرمودند، تمام باشد، این می‌تواند مدرک فرمایش مرحوم امام باشد که کل اشیاء منغمرة فی بحار الطهارة چون امام علیه السلام فرموده کل شیء طاهر ولكن همان طور که در محل خودش، ایشان فرمودند، این ذیل صدر را متعنون می‌کند. کل شیء یعنی کل شیء که نمی‌دانی قذر است یا نه، نه این که کل شیء به عنوان واقعی. بنابراین صدر در این جا چون مُکْتَفٍ به این ذیل هست، نمی‌شود آن جوری معنا کرد.

دلیل دوم روایتی بود که در باب مطهریت شمس داشتیم که کل ما طلع علیه الشمس یا ما اشرق علیه الشمس فهو طاهر که این جوری معنا کنیم که این عبارت نمی‌خواهد بگوید: هر چیزی بر آن شمس تابید به واسطه تابیدن شمس پاک می‌شود. این جور معنایش نکنید کل ما طلع علیه الشمس می‌خواهد توسعه‌ی موضوع را بیان بکند مثل آن روایتی که می‌فرماید «لأن يهدي الله بك رجلاً واحداً فهو خير لك مما طلع عليه الشمس» این کار برای شما سودش بیشتر از تمام چیزهایی است که خورشید بر آن می‌تابد. این جا هم با عبارت کل ما اشرق علیه الشمس می‌خواهد بگوید همه چیزها پاک هستند. اگر این جوری معنا کنیم این جمله را، خب باز دلالت می‌کند بر طهارت واقعیه همه اشیاء اما آن جا هم باز این اشکال شد که معلوم نیست این عبارت معنایش این باشد. حداقل مردد بین این معنا و آن معنا است. بنابراین برای این که ما بخواهیم بگوئیم همه اشیاء به طهارت واقعیه طاهر هستند، دلیلی نداریم.

و صلى الله الله على محمد و آل محمد.

[1]. وسائل الشیعة، ج 28، ص: 329

[2]. وسائل الشیعة، ج 15، ص: 116-117

[3]. وسائل الشیعة، ج 20، ص: 534

[4]. وسائل الشیعة، ج 28، ص: 326